ایام
HISTORI
۱۵
شنبه ۱۴ مرداد ۱۴۰۲ شماره ۶۵۵۱

خانه تیمی چه بود؟

سازمان منافقین از خانه‌های تیمی به منظور بازسازی فکری افراد به منظور تبدیل آنها به افرادی مطیع استفاده می‌کرده است. در خانه‌های تیمی با یک برنامه تدریجی سعی می‌کردند تا نحوه نگرش فرد به جهان را تغییر دهند.

نامتعادل کردن حس خویشتن فرد، واردکردن شدید فرد به بازخوانی تاریخ زندگی‌اش و به طور ریشه‌ای عوض کردن جهان‌بینی و قبول صور جدید واقعیت و انگیزه‌هایش و به‌وجود آوردن وابستگی به سازمان در فرد و متعاقبا تبدیل فرد به مأمور صفوف اول سازمان ازجمله تاکتیک‌هایی بود که سازمان در خانه‌های تیمی آنها را به کار می‌بست.

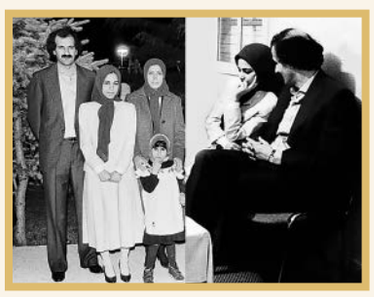
احمد احمد در این زمینه روایت می‌کند که مجاهدین وقتی در خانه‌های تیمی روابط عاطفی افراد متأهل را می‌دیدند، سعی می‌کردند تا با انواع ترفندها این روابط را تضعیف کنند تا افراد فقط خود را در اختیار سازمان قرار دهند. او می‌گوید که فردی به نام پرویز در سازمان بود که به او گفته شده تو به همسرت خیلی وابسته هستی، سپس به او دستور می‌دهند تا با یکی از دختران سازمان دوست شود و این مسأله را به‌گونه‌ای جلوه دهد تا همسرش متوجه این موضوع شود. همین اقدام سازمان سبب از هم پاشیدن خانواده او می‌شود.



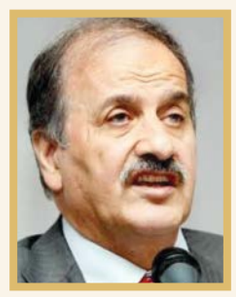
گزارشی از زندگی مهدی ابریشمچی، شخص سوم سازمان مجاهدین خلق

زن، زندگی، سازمان









مهدی ابریشمچی، سال ۱۳۲۶ در تهران متولد شد. پدرش حاج‌موسی از کارخانه‌داران متدین، عضو هیات مالی مجله مکتب اسلام و از علاقه‌مندان به جلسات مذهبی به‌ویژه سخنرانی‌های روحانیون مبارز در مسجد هدایت بود. «منزل مرحوم حاج‌موسی ابریشمچی هم در خیابان عین‌الدوله واقع شده بود و روزهای پنجشنبه صبح زود آیت‌ا... خلیل کمره‌ای، برنامه‌ی درس نهج‌البلاغه در منزل حاج موسی داشت که آیت‌ا... طالقانی هم در آن جلسات حضور می‌یافت. مهدی و حسین ابریشمچی، فرزندان حاج‌آقا موسی، از حضار پذیرایی می‌کردند و بعد از وصل به سازمان، دیگر در آن محفل از حضورشان خبری نبود.»

اتصال مهدی ابریشمچی، به سازمان مجاهدین به حدود سال ۱۳۴۸ بازمی‌گردد. مهدی از طریق حنیف‌نژاد، از بنیان‌گذاران سازمان، آموزش‌های لازم را کسب کرد و با توجه به تحصیلات مرتبط با مهندسی شیمی، در گروهی که به تهیه مواد منفجره اختصاص داشت، سازماندهی شد. آنها گوشه‌ای از کارخانه پدر ابریشمچی را پوششی برای انجام این فعالیت‌ها قرار داده بودند و بخش مهمی از مواد منفجره سازمان را مانند بمب‌های اسید پیکریک که در طرح انفجار دکل در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله پهلوی استفاده شد، تهیه کردند.» مهدی ابریشمچی که نام‌های تشکیلاتی او را، «اسد» و «شریف» گفته‌اند، در جریان مبارزات ضدشاهنشاهی در چند مقطع دستگیر و در زندان‌های مشهد و اوین تهران محبوس شد که یک نمونه آن بازداشت آبان ۵۰ و محکومیت زندان ۷ ساله بود.

کینه از بی‌اقبالی مردم

با پیروزی انقلاب اسلامی، مجاهدین خلق، خود را جلودار اصلی نهضت می‌دانستند و از این‌رو خواهان حداکثر سهم در عهده‌داری رهبری و مسئولیت‌ها شدند. مهدی ابریشمچی، پس از چهره‌هایی چون مسعود رجوی و موسی خیابانی، به عنوان سومین چهره پرظهور و بروز سازمان مطرح می‌شد و در چندین نشست و مصاحبه مطبوعاتی، به نمایندگی از سازمان حضور پیدا کرد. سال ۵۸، ابریشمچی با مریم قجرعضدانلو (متولد ۱۳۳۲) ازدواج کرد. مریم، تنها یک‌سال پیش از پیروزی انقلاب به عضویت رسمی سازمان مجاهدین درآمده بود و با پیروزی انقلاب، مسئولیت‌هایی در زمینه سازماندهی میلیشیای خواهران و دختران دانش‌آموز را برعهده گرفت. پیشرفت او به حدی سریع بود که در جریان انتخابات نخستین دوره مجلس شورای اسلامی از سوی سازمان برای شهر تهران نامزد شد.

سازمان مجاهدین، برخلاف انتظاری که داشت، هرگز نتوانست اقبال عمومی به‌دست آورد و تقریبا در تمام عرصه‌های رقابت برای جلب آرای مردم، قافیه را به جریان انقلابی با رهبری روحانیت واگذار کرد. رویدادهای مرتبط با دوران ریاست جمهوری بنی‌صدر که رابطه نزدیکی با مجاهدین خلق داشت و سرانجام طرح عدم‌کفایت و برکناری او توسط مجلس، تیر خلاصی به حیات سیاسی مجاهدین بود. ۲۶ خرداد ۶۰، نیروهای انقلابی به منزل حاج‌موسی ابریشمچی وارد شدند تا در روند مقابله با عناصر سازمان، خانواده ابریشمچی را نیز مورد تعقیب قرار دهند. به‌دنبال این روند در ۲۸ خرداد ۶۰، سازمان با انتشار اعلامیه‌ای که در آن به واقعه حمله! به منزل حاج‌موسی هم اشاره‌ای شده بود، ورود به فاز جنگ مسلحانه علیه جمهوری اسلامی را اعلام کرد. این در حالی بود که بخش مهمی از سرکردگان آن ازجمله مسعود رجوی و خود مهدی ابریشمچی و مریم کشور را به مقصد فرانسه ترک کرده بودند و تنها رهبران نظامی سازمان مانند موسی خیابانی در تهران باقی ماندند.

انقلاب ایدئولوژیک

جنگ مسلحانه سازمان علیه جمهوری اسلامی، گرچه به قتل تعداد بی‌شماری از مردم و مسئولان ارزشمند نظام چون شهیدان بهشتی، رجایی و باهنر انجامید اما مقصود آنها را که سرنگونی نظام بود، برآورده نکرد. موسی خیابانی و بقایای اصلی سازمان در ایران کشته یا دستگیر شدند و با گذشت چند سال، به‌تدریج انتقادها از رهبران سازمان افزایش پیدا کرد. زمستان ۶۳ و پس از اعلام ارتقای مریم قجر به عنوان «هم‌ردیف مسئول اول سازمان»، انتشار یک خبر جنجال‌برانگیز از درون سازمان، تعجب همگان را برانگیخت. دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین خلق طی اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۹اسفند ۶۳ اعلام کرد که مریم قجرعضدانلو، پس از جدایی از مهدی ابریشمچی به عقد «ازدواج توحیدی و انقلابی» رهبر سازمان، مسعود رجوی درآمده است. این جنجال بزرگ به‌عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» معرفی شد. به‌دنبال آن مینا خیابانی، خواهر کوچک‌تر موسی خیابانی به عقد ابریشمچی درآمد در حالی که اختلاف سنی آنها هنگام ازدواج، ۱۷ سال بود.

به اعتقاد برخی، آنچه از این واقعه مدنظر رهبران سازمان بود، همان ایجاد جنجال و جلب توجه در آن مقطع زمانی بوده است. بیانیه‌های رسمی سازمان هم این‌گونه توجیه می‌کردند که چون یکی از زنان سازمان به مرتبه رهبری «عروج» کرده است و هم‌ردیف با مسعود رجوی قرار گرفته، پس «بر هر مرد دیگری حرام است و اتحاد آن دو وقتی کامل است که از لحاظ جسمانی هم به وحدت برسند.» با این حال به‌نظر می‌رسد که در پشت پرده، هدف اصلی رجوی و کادر رهبری منافقین، «علنی ساختن و رسمیت بخشیدن به چرخش از رهبری شورایی به رهبری مطلق‌العنان فردی و خودکامه» بوده است. این‌که قدرت و تصمیم‌گیری سازمانی، بیش از پیش در دستان مسعود رجوی قرار بگیرد.

برخی اعضای درون سازمان، زندگی مشترک ابریشمچی و مریم قجر را، یک زندگی خوب و موفق می‌دانند، که با تولد فرزندشان -اشرف- به شکوفایی رسیده بود. با وجود این در برخی روایت‌های تاریخی هم گزارش‌هایی از همان زمان حضور در ایران و پیش از گریختن به اروپا وجود دارد که حاکی از تمایلات دوسویه مریم و مسعود است. با این حال هر چه بوده، مهدی ابریشمچی برای اهداف سازمان متبوعش تن به این انتخاب متهورانه داد؛ تعابیری که ابریشمچی بعدها در توضیح این اتفاق به‌کار برد، نشانگر اعتماد و اطمینان او به درستی انتخابش بود: «نور این حرکت ایدئولوژیک به همه‌مون تابید. تو همین کوره‌ای که رجوی می‌گفت. لااقل از کنارش رد شدیم. خیلی چرک و کثافتمون ذوب شد. ایدئولوژی‌مون براق شد. حالا اونی که بودیم نیستیم. افتخار می‌کنیم. نسبت به اونایی که این راه رو نرفتند، سر هستیم. به همین دلیل به خودمون جرأت می‌دیم که بگیم بعد از این انقلاب، ماها همه‌مون عضو سازمان مجاهدینیم. مگه نه؟ افتخار می‌کنیم. پیروش هستیم. مریدش هستیم. معلم ماست. یادمون داده. دستمونو گرفته، خدا کنه بعد از اینم بکنه که می‌کنه و نمی‌تونه نکنه. حمد و سپاس خدای را که تمامی ما مجاهدین را توسط مسعود و توسط مریم به این راه رهنمون شد که بی‌شک اگر نبود، ما راهی جز ضلالت و گمراهی نداشتیم.»

در خدمت صدام

سازمان در جریان جنگ به همکاری گسترده با صدام حسین پرداخت. آنها برای بقای سیاسی، از هیچ اقدامی دریغ نمی‌کردند. این همکاری دو جنبه اساسی داشت: نخست جنبه اطلاعاتی که طی آن سازمان در دوران جنگ تحمیلی، اطلاعات ذی‌قیمتی را در اختیار دستگاه اطلاعاتی عراق قرار داد. از سال ۶۴، مسئولیت روابط سازمان با دولت عراق به مهدی ابریشمچی سپرده شد و «کلیه حمایت‌های مالی و تدارکاتی و تسلیحاتی صدام حسین به سازمان، از طریق وی صورت می‌گرفت.» در این فرآیند، اعضای سازمان پس از کشف اطلاعات مورد نیاز حزب بعث، از طریق نیروهای نفوذی در داخل یا شنود مخابراتی ارتباطات نیروهای ایرانی، آنها را دسته‌بندی و تنظیم می‌کردند و در اختیار مهدی ابریشمچی قرار می‌دادند. ابریشمچی هم از طریق راه‌های تعریف‌شده با دولت عراق، این اطلاعات را در اختیار آنها قرار می‌داد. پس از سقوط صدام و دسترسی به برخی اسناد تصویری، فیلم‌های متعددی از جلسات ابریشمچی و افسران اطلاعاتی عراق به‌دست آمد که گواهی قاطع بر این اقدام ضدملی او و سازمان متبوعش بود.

اما عرصه دوم، عرصه نبرد میدانی بود که اوج آن در جریان جنگ رسمی سازمان علیه جمهوری اسلامی در تابستان ۶۷ و عملیات فروغ جاویدان آشکار شد. سازمان مجاهدین که در یک برنامه‌ریزی ساده‌لوحانه، هوس تسخیر کشور و ساقط کردن نظام اسلامی را در سر داشت، نیروهای خود را در چند شاخه سازماندهی کرده بود. در این روند، محور پنجم حملات که هدف آن تسخیر پایتخت کشور به‌عنوان مرحله نهایی عملیات بود، به محمود عطایی و نیروهایش که از ۱۳ تیپ به نام «سیمرغ» متشکل شده بودند، سپرده شده بود. شکست سخت مجاهدین در این عملیات و گرفتار شدن نیروهای آنها در تنگه چهار زبر و دادن تلفات بسیار، به یک رسوایی بزرگ برای رهبران سازمان تبدیل شد. مهدی ابریشمچی که توانست خود را از این معرکه نجات دهد، بعدا در سخنرانی‌هایی به توجیه‌گری و سرپوش گذاشتن بر این افتضاح محض مبادرت کرد.

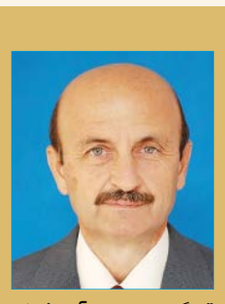
مسئولیت‌ها پس از پیروزی انقلاب تاکنون

ابریشمچی در تمام سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی از اعضای رده بالای سازمان مجاهدین بوده است. جدای از عضویت در دفتر سیاسی، مسئولیت روابط خارجی سازمان و ریاست کمیسیون صلح شورای ملی مقاومت از مسئولیت‌های مشخص‌تر او در این دوران بوده است. ابریشمچی مانند دیگر اعضای سازمان از سال ۱۳۶۵ در قرارگاه اشرف در عراق مستقر بود که تا آستانه سرنگونی صدام ادامه داشت. در این ایام اعضای رده بالای قرارگاه به فرانسه گریختند. در همه این سال‌ها، ابریشمچی در قالب سخنرانی‌ها و شرکت در برنامه‌های خبری، مواضع سازمان متبوعش را بیان می‌کرد که آخرین موضع‌گیری در رابطه با اغتشاشات پاییز ۱۴۰۱ در ایران اتخاذ و اعلام شد. شواهد گوناگون نشان می‌دهد که سازمان منافقین، مستقیما یا با واسطه در ساماندهی و تشدید اغتشاشات چند سال اخیر داخل کشور نقش آفرینی کرده است. مهدی ابریشمچی به‌عنوان یکی از سخنگویان سازمان، با «انقلاب» خواندن حوادث پاییز ۱۴۰۱، تاکید کرد که شورای مقاومت بر عهد خود مبنی بر سرنگونی نظام اسلامی پای می‌فشارد.» با این حال، تنها چند ماه زمان لازم بود تا بی‌بنیادی آشوب مذکور آشکار شود و عناصر ضدانقلاب و در راس آنها مجاهدین خلق، یک بار دیگر از آرزوهای دور و دراز خود ناامید شوند. اما این ناامیدی پایان کار مجاهدین نبود و دولت‌های غربی نه‌تنها به آنها خدمتی ارائه ندادند که در خرداد ۱۴۰۲، پلیس آلبانی به تبعیت از دولت‌های مذکور با ورود به قرارگاه اعضای سازمان در این کشور، بساط تشکیلات تروریستی آنها را به هم ریخت.

برش

برادری که جنایتکار بود

حسین ابریشمچی با اسم مستعار کاظم، برادر مهدی ابریشمچی و یکی دیگر از نیروهای فعال سازمان مجاهدین منافقین بود. او همکاری با سازمان را همراه برادرش در دهه۵۰ آغاز کرد و در سال ۵۴ هم دستگیر و زندانی شد. در زندان با گروه لطفا... میثمی آشنا شد و تا سال ۱۳۵۹ به همراهی با آنها ادامه داد اما در این زمان، با اصرار برادرش، دوباره به جمع سازمان مجاهدین پیوست. حسین تا سال ۱۳۶۱، مسئول شورای نهاد دانش‌آموزی منافقین بود که وظیفه داشت از دانش‌آموزان برای سازمان عضوگیری کند. در کنار آن، این شورا به شناسایی دانش‌آموزان مخالف سازمان نیز مبادرت می‌کرد. گفته می‌شود تعدادی نزدیک به بیش از ۱۳۰۰ نفر از شهدای ترور به دست تروریست‌های سازمان، شهدای دانش‌آموزند. حسین ابریشمچی در جریان عملیات مهندسی، یعنی انجام اقدامات کور تروریستی سازمان در دهه ۶۰ نیز نقش جدی ایفا کرد. با ناکامی مجاهدین در مقابله با نظام اسلامی، حسین ابریشمچی همراه همسرش زهرا گوهریان به کردستان عراق فرار کردند. از این ایام به بعد، حسین هم همانند برادرش، مهدی به عضویت دفتر سیاسی سازمان درآمد و در فرماندهی نظامی منطقه کردستان عراق نیز مشارکت کرد. سفر به فرانسه و سپس انتقال به قرارگاه اشرف، مراحل بعدی حضور او در سازمان بود که در این قرارگاه، مسئولیت آموزش کل نیروها را به‌عهده داشت. حسین ابریشمچی نه‌تنها در تمام عملیات‌های منافقین علیه ایران در جریان جنگ تحمیلی حضور داشت بلکه در سرکوب انتفاضه شعبانیه مردم عراق هم با نیروهای صدام همکاری کرد. پس از ناکامی مجاهدین در عملیات مرصاد، مسئولیت‌های سیاسی مانند عضویت در هیأت اجرایی هم به او واگذار شد. تا این‌که ۷ آبان ۱۳۹۴ در جریان حمله خمپاره‌ای گروه جیش المختار به کمپ لیبرتی در عراق که مقر برخی نیروهای باقیمانده سازمان در این کشور بود، حسین ابریشمچی به همراه ۲۰ و چند نفر دیگر از منافقین به درک واصل شدند.

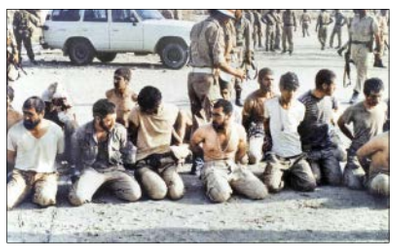


خاطره

عباس حسین‌مردی | آزاده

درس عبرت ابریشمچی از آزادگان ایرانی

مدت کوتاهی از اسارت ما می‌گذشت که یک روز صبح سروکله نحس منافقین در اردوگاه‌مان پیدا شد. اتفاقا آسایشگاه ما آخرین آسایشگاهی بود که آمدند. گذاشتم تا خوب و راجی‌شان را بکنند و وعده و وعیدهای‌شان را هم بدهند. آخر کار از جایم بلند شدم و گفتم: من می‌خوام پناهنده بشم! یکی از منافق‌ها زودگفت: بیابیرون. صدای زمزمه، آسایشگاه راگرفت؛ بعضی‌شان به من می‌گفتند: تو دیگه چرا عباس؟ برای این که منافق‌ها بشنوند با صدای بلند گفتم: دیگه از دست همه‌تون خسته شدم، عوضیا! وقتی از آسایشگاه رفتم بیرون، یکی از منافق‌ها به دقت شروع کرد به بازرسی بدنی من. شلوارهایی که در اسارت به ما می‌دادند، دور کمرش کش داشت. من دسته مسواکی راکه درون آن یک تیغ فروکرده بودم در قسمت جلوی شلوارم و جای کش جاسازی کرده بودم. وقتی دیدم آن منافق با حواس جمع دارد بدنم را می‌گردد، با تمام وجود شروع کردم به خواندن آیه «و جعلنا...» اتفاقا دست او به دسته مسواک هم خورد ولی متوجه چیزی نشد.



بالاخره مرا با اصرار به دیدن مهدی ابریشمچی بردند. به محض این‌که وارد شدم، مهدی ابریشمچی را شناختم؛ در انتهای اتاق، پشت یک میز شیک و بزرگ نشسته بود. با یک دنیا شور و وجد ساختگی گفتم: به به! جناب آقای ابریشمچی! چشم ما روشن. راه افتادم بروم طرفش، یکی از مأمورها دستم را گرفت و محکم کشیدم عقب. به یک خط قرمز اشاره کرد و گفت: حق نداری پات رو از این خط جلوتر بذاری. پشت خط قرمز ایستادم، دیدم ابریشمچی دارد خیره‌خیره نگاهم می‌کند. جور خاصی پرسید: تو منو از کجا می‌شناسی؟ گفتم: اختیار دارین قربان، من یکی از هوادارهای پروپاقرص شما بودم. پای تمام سخنرانی‌های پرشور شما بودم؛ یادتونه میدان آزادی، چه جوری افشاگری کردین و دست بهشتی را رو کردین؟ هر لحظه سعی می‌کردم هیجان صدایم را بیشتر کنم. نظر ابریشمچی خیلی به حرف‌هایم جلب شده بود. به یکی از دونگهبان مرد که عرب بودند گفت: ولش کن، بذار راحت باشه. برای این که هوش و حواسش را به کلی مختل کنم، گفتم: قربان من شنیدم شما همسری رو که براتون خیلی عزیز بوده، دودستی هدیه کردین به آقای رجوی. تا این را شنید، صورتش تا بناگوش سرخ شد. فهمیدم هنوز جویی از غیرت در وجودش مانده. دستم را بردم طرف کش شلوارم و ادامه دادم: به خاطر این محبتی که به آقا مسعود کردین، من باید پشت دست شما را ببوسم. به محض این که این حرف را زدم، دسته مسواک را کشیدم بیرون و به رو پریدم بالای میز. قدری روی شیشه‌اش سر خوردم تا رسیدم به او. قبل از این که دو محافظ زنش بتوانند کاری کنند، یقه‌اش را گرفتم و تیغ را بردم بالا. من شاهرگ گردنش را هدف گرفته بودم، ولی او یک آن صورتش را برگرداند. همین یک آن کافی بود تا تیغ در گونه‌اش فرو برود. معطلش نکردم و آن را تا روی لب‌ها و تا زیر چانه‌اش کشیدم پایین. چاک بزرگی روی صورتش پیدا شد و خون از آن جهید بیرون. بلافاصله خواستم ضربه بعدی را به شاهرگش بزنم که یکی از دو محافظ عرب مچ دستم را گرفت. دو، سه نیروی عراقی که آمده بودند تو، به محافظ عرب کمک کردند تا دست و پای مرا ببندند. بعد هم از پشت یقه‌ام را گرفت و مرا دنبال خودش کشاند. کلی عشق کردم که هم یکی از سران منافقین را تا مرز جهنم پیش بردم و هم این که باعث شدم هیچ کدام از اسرا همراه آنها نروند. ولی از طرفی هم نگران آینده‌ام بودم. می‌دانستم منافق‌ها با شکنجه‌های وحشیانه‌ای به سراغم خواهند آمد. مثل همیشه توکل کردم بر امام زمان(عج) و از حضرت خواستم به ما صبر و استقامت بدهند./منبع: حکایت زمستان، سعید عاکف

نقش منافقین در حج خونین



عزت‌الله سحابی عضو شورای انقلاب در بخشی از خاطرات خود، موضوع فاجعه مکه در سال ۱۳۶۶ را چنین روایت می‌کند: در سال ۶۶ اتفاق مهمی در تاریخ انقلاب ما رخ داد و آن حادثه‌ای بود که در مکه به مناسبت راهپیمایی و تظاهرات حجاج ایرانی برای برائت از مشرکین ایجاد شد. متاسفانه در دخالت‌های مرموزی که انجام شد در آن سال این تظاهرات سرکوب شد.

در سفری که آن سال به خارج داشتم یکی از دوستان به من خبر داد که شیطنت‌هایی از سوی مجاهدین این حادثه را رقم زده، یا به خشونت کشیده است! ولی شنیده‌ها حاکی از آن بود که یکی از اعضای مجاهدین آقای عباس...، با لباس احرام بین تظاهرکنندگان هنگامی که جمعیت روی پل معروف به «هجوم» می‌رسند گلوله‌ای به طرف پلیس شلیک می‌کند.

پلیس عربستان هم که کاملا در حال آماده‌باش بود به طرف جمعیت حمله می‌کند و تیراندازی می‌شود، جمعیت سراسیمه به عقب برمی‌گردند و جماعت زیادی که بیشتر خانم‌ها بودند زیر دست و پا له می‌شوند و از بین می‌روند.

عملیات مهندسی



مردادماه ۶۱ که هنوز کشور درگیر ترورهای منافقین بود، یکی از آنها در حال سرقت یک موتورسیکلت دستگیر می‌شود. اطلاعاتی که او ارائه می‌دهد منجر به کشف ماجرای مهمی می‌شود که در تاریخ ایران بی‌سابقه است: «عملیات مهندسی» یا شکنجه وحشیانه و شهادت نیروهای وفادار به انقلاب اسلامی.

منافقین سه پاسدار کمیته مرکزی انقلاب اسلامی به نام‌های «طالب طاهری»، «محسن میرجلیلی» و «شاهرخ طهماسبی» و یک کفاش به نام «عباس عفت‌روش» را ربوده و پس از چند روز شکنجه وحشیانه در یکی از خانه‌های تیمی به شهادت رسانده بودند.

مهران اصدقی یکی از عوامل این جنایت می‌گوید: برادران پاسدار را به نوبت داخل حمام می‌بردیم و در حالی که پاهایشان تاول زده بود و حال نداشتند آنها را روی صندلی می‌بستیم و صندلی را می‌خواباندیم و من با کابل می‌زدم و آنها که از درد ناله می‌کردند و فریاد می‌زدند. مصطفی دهان آنها را با پارچه گرفته بود. آنقدر آنها را زدم که تاول‌های پاهای آنها ترکید و خونریزی کرد.

«نشست اقرار»

سال ۶۳ دادگاهی برای رسیدگی به اتهامات رجوی تشکیل شد. شاکی مهدی ابریشمچی بود. او از رجوی به دلیل رابطه نامشروع با همسرش یعنی مریم قجر که آن زمان مسئول دفتر رجوی بوده، شکایت می‌کند. ناگفته نماند که حتی تراب حق‌شناس و پوران بازرگان هم در اطلاعیه‌ای که پس از ازدواج مریم و مسعود انتشار دادند، به سابقه رابطه این دو نفر از سال ۵۹ اشاره کردند و آن را از مسلمات دانستند. عده‌ای اعتراض می‌کنند و هر کس نظری می‌دهد. عده‌ای می‌گویند او باید کشته شود، عده‌ای می‌گویند اخراج شود و... تعدادی هم می‌گویند این ماجرا را نباید مطرح کرد؛ چرا که سازمان بسیار به رجوی وابسته است و در صورت باز شدن این مساله، سازمان صدمه می‌بیند. رجوی می‌گوید من می‌خواهم این موضوع را علنی مطرح کنم که باز هم جلسه متشنج می‌شود. رفته رفته افراد به سمت رجوی می‌روند. در این نشست که به «نشست اقرار» معروف است، اعضای مرکزیت را جمع می‌کنند و می‌گویند رجوی که اعتراف کرد، شما هم بیایید و اعتراف کنید. افراد اعترافات گوناگون می‌کردند که بعدها این نشست‌ها در کل سازمان تحت عناوین «نشست‌های انقلاب ایدئولوژیک» و «نشست‌های انقلاب علیه خصلت‌های خرده بورژوازی» و مانند آن ادامه پیدا کرد.

